


یک روز صبح که خواهرخرسی از خواب بیدار شد، روی همان تخت همیشگی با لباس خواب همیشگی، مثل همیشه خمیازه کشید. ولی یک چیز مثل همیشه نبود. به برادرخرسی گفت: «دندانم لق شده.»





The illustration depicts a fantastical scene. On the right, a large, conical lamp with a yellowish-brown shade sits atop a wooden post. Perched on the lamp's base is a small, cozy house with a red door and a red roof, featuring a chimney. The house is situated on a thick, circular wooden log. To the left, a complex wooden structure made of logs and branches extends across the frame, resembling a bridge or a walkway. The background is a light blue sky with a window frame visible in the upper right corner. The overall style is that of a hand-drawn children's book illustration.

برادرخرسی گفت: «با زبانت با آن بازی کن شاید بیفتد.» بعد هم خمیازه کشید و غلت زد تا دوباره بخوابد.

خواهرخرسی پرسید: «بعدش چه می‌شود؟» قبلاً برادرخرسی برایش ماجرای فرشته‌ی دندان را تعریف کرده بود و خواهرخرسی دوست داشت دوباره آن را بشنود.

«بعد دندان‌ت را زیر بالش بگذار. فرشته می‌آید و دندان را می‌برد و به جایش یک سکه برایت می‌گذارد.»



برادر خرسی گفت: «ولی یادت باشد که قبلش به مامان بگویی!»